

رهايش يا حق تعيين سرنوشت- ۱۱

منوچهر صالحی



لنین نیز برای آن که سوسیال دمکرات‌های روسیه «خائن» و «میهن‌فروش» نامیده نشوند، چند ماه پس از آغاز جنگ نوشت «آیا پرولتاریای برخوردار از آگاهی طبقاتی روسیه بزرگ از احساس غرور ملی بیگانه است؟ یقیناً نه. ما زبان و میهن خود را دوست داریم، می‌کوشیم توده زحمتکش (یعنی نه دهم از جمعیت کشور) از زندگی آگاهانه برخوردار گردد و دمکرات و سوسیالیست شود.

لنین و برنامه ملی در دوران جنگ جهانی یکم

با آغاز جنگ جهانی یکم در اروپا، رهبران احزاب سیاسی برای آن که بتوانند توده‌ها را به سود مقاصد سیاسی خود بسیج کنند، باید تنور ملی‌گرایی و میهن‌پرستی را داغ می‌کردند. به این ترتیب آغاز جنگ سبب شد تا رهبران سیاسی متعلق به احزاب سیاسی مختلف تقریباً شبیه هم سخن بگویند، زیرا پیامدهای جنگ سبب کم‌رنگ شدن تضادهای طبقات اجتماعی شده بود و شکست و یا پیروزی در جنگ بر سرنوشت همه‌ی طبقات اجتماعی تأثیری منفی و یا مثبت می‌نهاد.

لنین نیز برای آن که سوسیال دمکرات‌های روسیه «خائن» و «میهن‌فروش» نامیده نشوند، چند ماه پس از آغاز جنگ نوشت «آیا پرولتاریای برخوردار از آگاهی طبقاتی روسیه بزرگ از احساس غرور ملی بیگانه است؟ یقیناً نه. ما زبان و میهن خود را دوست داریم، می‌کوشیم توده زحمتکش (یعنی نه دهم از جمعیت کشور) از زندگی آگاهانه برخوردار گردد و دمکرات و سوسیالیست شود. [...] ما سرشار از غرور ملی هستیم و درست به همین خاطر به ویژه از گذشته برده‌وار خود بی‌زاریم. [...] و ما کارگران روسیه بزرگ که سرشار از غرور ملی هستیم، به هر قیمتی شده خواستار روسیه بزرگ آزاد، مستقل، دمکراتیک و جمهوری‌منش هستیم که مناسبات خود را با همسایگان خویش بر اصول انسانی برابری بنا نهد.» لنین در نوشته دیگری که یک سال پس از آغاز جنگ درباره بغرنج «صلح» نوشت، در آن یادآور شد که «شعار حق تعیین سرنوشت ملت‌ها باید در رابطه با دوران امپریالیستی سرمایه‌داری قرار داده شود.» به باور او «تلاش امپریالیسم آن است که یک رده از ملت‌های بیگانه را سرکوب کند و سرکوب خود را توسعه دهد و با هدف تقسیم دوباره مستعمرات به آن

دوام بخشد. به همین دلیل نیز در دوران ما نکته مهم مسئله حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به رفتار سوسیالیست‌های ملت‌های سرکوبگر مربوط شده است. سوسیالیستی که به یکی از ملت‌های سرکوبگر (انگلستان، فرانسه، آلمان، ژاپن، روسیه، ایالات متحده و غیره) تعلق دارد و حق تعیین سرنوشت ملت‌های سرکوب شده (یعنی آزادی جدا شدن) را نپذیرد و از آن هواداری نکند، در حقیقت نه سوسیالیست، بلکه شوونیست است.» در این‌جا سخن بر سر یک دولت چندملیتی نیست و بلکه با پدیده مستعمرات سر و کار داریم، یعنی ملت‌هایی که میهن‌شان برخلاف خواست و اراده‌شان در اشغال نظامی دولتی استعمارگر درآمده است و این ملت‌ها با محروم شدن از حق تعیین سرنوشت خویش باید به ساز حکومت‌های نظامی دولت‌های استعمارگر می‌رقصیدند. به این ترتیب با آغاز جنگ جهانی یکم در اندیشه لنین نوعی جابه‌جائی دو پدیده «دولت چند ملیتی» و ملت‌های مستعمره رخ داد و به بغرنج دولت‌های چند ملیتی بغرنج دولت‌های مستعمره نیز افزوده شد و در مواردی توفیر این دو پدیده را در مواضع لنین با دشواری می‌توان تشخیص داد.

لنین در همین دوران رساله «سوسیالیسم و جنگ» را به‌مثابه موضع حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه نوشت و در آن از یک سو به کائوتسکی تاخت که «در این جنگ حاضر به پذیرش اصل دفاع از سرزمین پدری شده و با پیروی از دیپلماسی به ظاهر امتیاز دهنده به چپ‌ها، آن‌هم در هیئت دادن رأی ممتنع به وام و تکیه بر تقش اپوزیسیونی خود» گویا «در حرف وفادار به مارکسیسم و در عمل مقهور اپورتونیسیم» گشته بود و از سوی دیگر مدعی شد که «گسترده‌ترین ابزار بورژوازی برای آن که بتواند خلق را در این جنگ فریب دهد، آن است که هدف‌های جنگی غارتگرانه خود را در پس ایدئولوژی «رهائی خلق‌ها» پنهان کند. انگلیسی‌ها به بلژیکی‌ها، آلمانی‌ها به لهستانی‌ها و ... وعده رهائی می‌دهند. اما همان‌گونه که دیدیم، در واقعیت در این جنگ اکثریت ملت‌های سرکوبگر شرکت دارند تا بتوانند به سرکوبگری خود دوام بخشند و آن را گسترش دهند.» لنین هم‌چنین در همین نوشته یادآور شد که «سوسیالیست‌ها بدون مبارزه علیه هرگونه ستم ملی نخواهند توانست به اهداف بزرگ خود دست یابند. به همین دلیل آن‌ها باید از احزاب سوسیال دمکرات کشورهای ستمگر (به‌ویژه قدرت‌های به اصطلاح «بزرگ») خواهان پذیرش حق تعیین سرنوشت ملت‌های زیر ستم و مبارزه برای تحقق آن شوند و آن‌هم به معنی کامل سیاسی آن، یعنی پذیرش حق جدائی سیاسی. سوسیالیستی که به ملتی دارای دولتی بزرگ و یا ملتی استعمارگر تعلق دارد و از

این حق پشتیبانی نکند، شوونیست است.» او در رد انتقادهائی که به تئوری او می‌شد، مبنی بر این که این تئوری سبب جدائی سیاسی خلق‌ها از هم با هدف ایجاد دولت‌های ملی کوچک می‌توانست گردد که در نهایت جان‌نشین دولت‌های بزرگ می‌گشتند، پدیده‌ای که هم برای توسعه سرمایه‌داری زیانبار بود و هم آن که تحقق سوسیالیسم را تقریباً ناممکن می‌ساخت، در همین نوشته مدعی شد که «پشتیبانی از این حق به هیچ وجه ایجاد دولت‌های کوچک را تشویق نمی‌کند، بلکه به وارونه، سبب ترغیب ایجاد گسترده‌تر و عمومی‌تر دولت‌های بزرگ‌تر و اتحادیه دولت‌ها در محیطی آزادتر و بدون هراس می‌گردد که برای توده‌ها سودآورتر و سبب توسعه اقتصادی هر چه بیش‌تر خواهد شد.» لنین نه در این نوشته و نه در نوشته‌های دیگر خود هیچ‌گاه نتوانست تناقضی را که در تئوری او نهفته بود، مبنی بر اصرار بر پذیرش حق تعیین سرنوشت هر خلقی که می‌توانست سبب پیدایش دولت‌های کوچک در سراسر جهان گردد، از میان بردارد. آن گونه که در بررسی‌های خود خواهیم دید، بلشویست‌ها پس از کسب قدرت سیاسی در روسیه تزاری، تئوری لنینی حق تعیین سرنوشت را وارونه و حتی با به‌کاربرد نیروی نظامی سرزمین قفقاز را اشغال کردند که در آن دولت مستقلی به رهبری منشویک‌ها تشکیل شده بود.

در هر حال لنین در همین نوشته مدعی شد که «دوران امپریالیسم، دوران رشد فزاینده ستم بر تمامی ملت‌های جهان توسط مستی قدرت‌های «بزرگ» است و به همین دلیل مبارزه برای انقلاب انترناسیونالیستی سوسیالیستی بدون پذیرش حق تعیین سرنوشت ملت‌ها ناممکن خواهد بود.» لنین در اینهمانی با گفته مارکس و انگلس مبنی بر این که «خلقی که بر خلق دیگری ستم کند، نمی‌تواند از رهايش برخوردار باشد،» نوشت: «پرولتاریائی که حتی کوچک‌ترین خشونت ملت «خودی» علیه ملت‌های دیگر را بپذیرد، نمی‌تواند [پرولتاریائی] سوسیالیستی باشد.» به این ترتیب لنین طبقه کارگر را به دو بخش تقسیم می‌کند، بخشی که هرگاه چون او بی‌اندیشد، در آن صورت «پرولتاریائی سوسیالیستی» خواهد بود و بخشی که هرگاه چون او بی‌اندیشد را باید پرولتاریائی ضد سوسیالیستی پنداشت، زیرا چنین پرولتاریائی هنوز از خودآگاهی سوسیالیستی برخوردار نگشته و خود را از تأثیرات باورهای خرده‌بورژوازی رها نساخته است. نگاهی به تاریخ نشان می‌دهد که از نگارش این نوشته‌ی لنین ۹۸ سال سپری شده است و طبقه کارگر کشورهای اروپائی اکنون بیش‌تر از گذشته منافع طبقاتی-ملی خود را برتر از منافع کارگران ملت‌های دیگر قرار می‌دهند، یعنی تقریباً در همان‌جائی درجا زده‌اند که لنین صد سال پیش از آن منظر به

آن‌ها می‌نگریست. بنابراین با دو وضعیت روبه‌روائیم. یکی آن که کارگران دولت‌های پیش‌رفته سرمایه‌داری طی صد سال گذشته از خودآگاهی طبقاتی بیش‌تری برخوردار نگشته‌اند و دیگری آن که لنین از طبقه کارگر دوران خود برداشتی ایده‌آلیستی داشت و می‌پنداشت طبقه کارگر آگاه جهان باید هم‌چون او بی‌اندیشد.

لنین ۱۹۱۵ در نوشته دیگری که با عنوان «پرولتاریای انقلابی و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» انتشار داد، همان مواضع پیشین خود در مورد امپریالیسم را تکرار کرد و یادآور شد «امپریالیسم یعنی ادامه ستم بر ملت‌های جهان توسط یک مشت قدرت‌های بزرگ است. امپریالیسم دوران جنگ‌ها میان [قدرت‌های بزرگ] بر سر گسترش و دوام ستم ملی است. امپریالیسم دوران فریب توده‌های خلق توسط میهن‌پرستان سوسیال‌دورو، یعنی کسانی است که به بهانه «آزادی ملت‌ها»، «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» و «دفاع از سرزمین پدری» سرکوب اکثریت ملت‌های جهان توسط قدرت‌های بزرگ را توجیه و از آن دفاع می‌کنند.» به باور او «به همین دلیل باید شناسائی ملت‌های سرکوبگر و سرکوب شونده کانون برنامه‌های سوسیال دمکرات‌ها را تشکیل دهد،» آن‌هم به این دلیل که این «تشخیص» از یک‌سو با «ماهیت امپریالیسم» در ارتباط قرار دارد و از سوی دیگر «از موضع مبارزه انقلابی علیه امپریالیسم دارای وزنی تعیین‌کننده است.»

لنین در همین نوشته کائوتسکی را متهم ساخت که «در حرف هوادار حق تعیین سرنوشت ملت‌ها است و در حرف خواهان آن است که حزب سوسیال دمکرات بدون هر گونه ملاحظه‌ای به «استقلال» همه‌جانبه ملت‌ها احترام گذارد و از آن پشتیبانی کند.» و سپس نتیجه گرفت که کائوتسکی «اما در واقعیت خود را با برنامه ملی سوسیال شوونیسم حاکم تطبیق داده است،» زیرا به باور لنین کائوتسکی «وظائف سوسیالیست‌های ملت‌های سرکوبگر را به اندازه کافی و دقیق تعیین نمی‌کند،» آن‌هم به این دلیل که کائوتسکی در نوشته خود یادآور شده بود که خواستن «استقلال دولتی» برای «هر ملتی می‌تواند سبب نخوردن تیر بر هدف شود،» زیرا در آن زمان در جهان مردمی در سرزمین‌هایی می‌زیستند که در آن‌ها پدیده دولت به‌مثابه دستاوردی فرهنگی-تمدنی هنوز تحقق نیافته بود. به این ترتیب می‌بینیم که لنین با گرفتن ایرادهای بنی‌اسرائیلی از اندیشه حق تعیین سرنوشت کائوتسکی که خود سخت تحت تأثیر آن قرار داشت، با تاختن به سرشناس‌ترین تئوریسین سوسیال دمکرات آن دوران کوشید برای پیروان خود انزوای سیاسی بلشویک‌ها در درون جنبش سوسیال دمکراسی اروپا

را توجیه کند.

لنین ۱۹۱۶، یعنی در اوج جنگ جهانی یکم «تزهائی» را با عنوان «انقلاب سوسیالیستی و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» انتشار داد و در این نوشته کوشید دیالکتیک انقلاب سوسیالیستی و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها را ترسیم کند. او از «امپریالیسم به‌مثابه عالی‌ترین پله انکشاف سرمایه‌داری» نام برد و یادآور شد که «سرمایه‌داری در سرزمین‌های پیش‌رفته فراسوی چارچوب دولت ملی روئیده و انحصارها را جانشین رقابت ساخته و تمامی پیش‌شرط‌های عینی برای تحقق سوسیالیسم را فراهم آورده است.»

در این که در آغاز جنگ جهانی یکم مناسبات سرمایه‌داری در دولت‌های امپریالیستی سپهر دولت ملی را درهم شکسته و موجب گسترش هر چه بیش‌تر بازار جهانی شدند، شبهه‌ای نیست. در آن دوران اما هنوز بودند سرمایه‌داران و سیاستمدارانی که می‌پنداشتند با گسترش مستعمرات از یک‌سو می‌توانند به مواد کشاورزی و معدنی ارزان‌قیمت دست یابند و از سوی دیگر بازار مستعمرات را در اختیار سرمایه‌داران ملی خود قرار دهند. همین اندیشه به انگیزه دولت آلمان برای شرکت در جنگ جهانی یکم بدل گشت، زیرا در آن زمان بخش عمده جهان بین سه دولت انگلیس، فرانسه و روسیه تقسیم شده بود و دولت آلمان می‌خواست از این «لحاف ملا» سهمی داشته باشد. اما مهم‌تر آن است که لنین هم‌چون پیشینیان خود مارکس و انگلس می‌پنداشت پیش‌رفت صنعتی دولت‌های اروپای غربی برای تحقق سوسیالیسم در جهان کافی بود. او در همان دوران بر این باور بود که پدیده امپریالیسم بازتاب دهنده دوران فروپاشی سرمایه‌داری و رویش شتابان سوسیالیسم است. اما اینک می‌بینیم که در بر همان پاشنه صد سال پیش می‌چرخد و با آن که جهان کنونی از نقطه نظر رشد صنعتی بسیار پیش‌رفته‌تر از آن دوران است، پیش‌رفتی که حتی در باور مارکس، انگلس، کائوتسکی و حتی لنین نمی‌گنجید، اما همه جا و به ویژه در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری با فروکش جنبش‌های پرولتری و سوسیالیستی روبه‌روئیم. به باور من، مهم‌ترین وظیفه کنونی مارکسیست‌ها پاسخ به این بغرنج، یعنی توضیح وضعیت موجود و فراروی از این بن‌بست است.

لنین در همان نوشته، مدعی شد که «انقلاب سوسیالیستی [...] بیش‌ترین تضادهای طبقاتی تمامی یک دوران، یک رده جنگ‌های طولانی در همه جبهه‌ها را در بر می‌گیرد.» او هم‌چنین یادآور شد «خطای بزرگی خواهد بود، هرگاه بپنداریم مبارزه برای دمکراسی سبب وضعیتی خواهد

شد تا پرولتاریا از انقلاب سوسیالیستی دور شود و یا آن که انقلاب را به حاشیه راند.» به باور لنین دمکراسی نقطه آغازین راهی است که پرولتاریا باید طی کند و نقطه پایان آن نیز تحقق سوسیالیسم خواهد بود. پس بنا بر باور او سوسیالیست‌ها که باید مصمم‌ترین دمکرات‌ها باشند، نمی‌توانند از کنار پروژه حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به سادگی رد شوند و آن را به این دلیل که «قابل اجرا نیست» و یا آن که چون در دوران امپریالیسم دارای «سرشتی گمراه کننده» است، نادیده گیرند. لنین برای آن که نادرستی این استدلال سوسیال دمکرات‌های مخالف خود را نمایان سازد، یادآور شد «در دوران امپریالیسم نه فقط حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، بلکه تمامی خواست‌های اساسی دمکراسی سیاسی ناقص، مثله شده و فقط در موارد استثنائی (هم‌چون نمونه جدائی نروژ از سوئد در سال ۱۹۰۵) قابل اجرایند. خواست رهائی فوری مستعمرات که از سوی تمامی سوسیال دمکرات‌ها مطرح شده است نیز در سرمایه‌داری بدون تحقق یک رده از انقلاب‌ها «قابل اجراء» نیست.» پس به باور او نمی‌توان از خواست تحقق پروژه‌ای هم‌چون حق تعیین سرنوشت ملت‌ها چشم پوشید، چون در برخی از سرزمین‌ها پیش‌داده‌های تحقق این پروژه وجود ندارد.

اما بررسی‌ها نشان می‌دهند که هیچ‌یک از چهره‌های سرشناس سوسیال دمکراسی اروپا هم‌چون کارل کائوتسکی و روزا لوکزمبورگ دارای چنین نظریه‌ای نبوده‌اند که لنین آن‌ها را بدان متهم می‌ساخت. آن‌ها بر این باور بودند که طرح عام و انتزاعی خواست حق تعیین سرنوشت ملت‌ها از شعار فراتر نمی‌رود، زیرا در اکثریت مستعمرات در افریقا و آمریکای جنوبی پدیده دولت به‌مثابه پدیده‌ای فرهنگی-اجتماعی هنوز پیدایش نیافته بود و مردمی که در این سرزمین‌ها می‌زیستند، نه فقط در مراحل تکامل تاریخی پیش‌سرمایه‌داری، بلکه حتی در مواردی در دوران پیش‌فئودالی قرار داشتند و به‌همین دلیل پدیده حق تعیین سرنوشت ملت‌ها برای چنین مردمی پدیده‌ای ناآشنا بود، زیرا خود هنوز به ملت تبدیل نگشته بودند تا خواستار حق تعیین سرنوشت خویش گردند. در عوض طرح شعار حق تعیین سرنوشت ملت‌ها در اروپا و به ویژه اروپای میانی (فنلاند و لهستان) و اروپای غربی (بلژیک و نروژ) در انطباق با انکشاف تاریخی این ملت‌ها قرار داشت و احزاب سوسیال دمکرات باید برای تحقق این پروژه‌های مشخص با تمامی توان خود مبارزه می‌کردند و همان‌گونه که دیدیم، لنین خود نیز آن تلاش‌ها را تأیید کرد و بدان ارج نهاد، زیرا در نروژ زیرساخت دمکراتیک برای جدائی دمکراتیک آن سرزمین از سوئد وجود داشت، اما در بسیاری از سرزمین‌های دیگر چنین نبود و

بنا بر این نمی‌توان برای تحقق چیزی مبارزه کرد که هنوز زمینه برای پیدایش آن فراهم نگشته است.

لنین برای آن که به منتقدین خود نشان دهد تئوری حق تعیین سرنوشت او حتمن نباید سبب پیدایش دولت‌های کوچک گردد، در نوشتار خود بار دیگر یادآور شد که «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها یعنی برخورداری از حق استقلال در مفهوم سیاسی آن و آزادی جدائی سیاسی از ملتی ستمگر. زمینه مشخص این خواسته دمکراسی سیاسی یعنی برخورداری از آزادی کامل تبلیغ برای جدائی و ارائه راه حل بغرنج جدائی از ملت ستمگر با توسل به رفراندوم و به همین دلیل نمی‌توان چنین خواسته‌ای را با خواست جدائی، تجزیه و ایجاد دولت‌های کوچک برابر دانست.» او برای جلوگیری از پیدایش دولت‌های کوچک که می‌توانند موجب کند شدن شتاب پیش‌رفت و انکشاف سرمایه‌داری و انقلاب سوسیالیستی گردند، نوشت «هر اندازه سازمان‌دهی دولت دمکراتیک‌تر و آن گونه باشد که آزادی کامل تا سر حد جدائی را تضمین کند، به همان نسبت تلاش برای جدائی ضعیف‌تر و نادرتر خواهد شد، زیرا امتیازهای یک دولت بزرگ هم از منظر پیش‌رفت‌های اقتصادی و هم از منظر خواست توده‌ها بی‌شبهه بیشتر خواهد بود.» او در همین نوشته با طرح پروژه «فدرالیسم» کوشید راه حلی برای مقابله با پیدایش دولت‌های کوچک تک‌خلقی عرضه کند و نوشت «هدف فدرالیسم نه فقط از میان برداشتن دولت‌های کوچک و مقابله با هر گونه امتیاز ویژه برای هر ملتی و نه فقط نزدیک سازی ملت‌ها به هم، بلکه هم‌چنین جذب آن‌ها در هم است.»

به باور لنین در رابطه با حق تعیین سرنوشت ملت‌ها در دهه دوم سده پیش در جهان با ۳ گونه کشورها روبه‌رو بودیم. نخستین کشورها عبارت بودند از دولت‌های پیش‌رفته سرمایه‌داری در اروپای غربی و آمریکای شمالی. بنا بر برداشت لنین در این دولت‌ها «جنبش‌های بورژوائی-ملی پیش‌رفته به پایان محتوم خود رسیده‌اند، هر یک از این قدرت‌های «بزرگ» ملت‌های بیگانه را چه در مستعمرات و چه در سرزمین‌های خودی سرکوب می‌کند.» گونه دوم از کشورها را می‌توان در اروپای شرقی، یعنی در اتریش، در بالکان و به‌ویژه در روسیه یافت. سده بیستم در این سرزمین‌ها سبب انکشاف جنبش‌های بورژوائی-ملی و شدت یافتن مبارزات ملی گشت.» گونه سوم کشورهایی بودند چون «چین، ایران، ترکیه» که لنین آن‌ها را «نیمه‌مستعمرات» نامید و هم‌چنین «همه مستعمرات با جمعیتی نزدیک به ۱۰۰۰ میلیون تن.» در برخی از این سرزمین‌ها جنبش‌های بورژوائی-دمکراتیک تازه در آغاز روند رشد خود قرار داشتند و در برخی دیگر از آن‌ها هنوز به

اندازه کافی انکشاف نیافته بودند. به این ترتیب بنا بر برداشت لنین پرولتاریا در کشورهای مختلف دارای وظائف مختلف بود، یعنی در کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته باید از خواست‌ها و حقوق ملت‌هایی که در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات وابسته به سرمایه‌داری کشورهای پیش‌رفته صنعتی زندگی می‌کردند، پشتیبانی می‌کرد و به مبارزات رهایی‌بخش این ملت‌ها یاری می‌رساند. در عوض پرولتاریای کشورهای رده دوم نه فقط باید به گسترش و اعتلای جنبش‌های بورژوا دمکراتیک- ملی سرزمین‌خویش یاری می‌رساند، بلکه فقط با پشتیبانی از حق تعیین سرنوشت ملت‌ها می‌توانست از یک‌سو در جهت گسترش و ژرفای دمکراسی و از سوی دیگر در جهت رشد جنبش سوسیالیستی گام بردارد. در کشورهای رده سوم، از آن‌جا که شیوه تولید سرمایه‌داری آن‌چنان که باید و شاید هنوز انکشاف و توسعه نیافته بود، در نتیجه جنبش پرولتاریائی یا هنوز وجود نداشت و یا آن که بسیار ضعیف و کوچک بود و بنابراین از نقش‌چندانی برای دگرگونی وضعیت اجتماعی برخوردار نبود. به این ترتیب در اندیشه لنین مبارزه طبقاتی و مبارزه ضد استعماری درهم آمیختند، مبارزه برای تحقق سوسیالیسم و مبارزه برای دست‌یابی به استقلال و دولت ملی در کنار هم و در هم تنیده شدند و در نتیجه شفافیت مرزهای آگاهی طبقاتی پرولتاریائی و خرده بورژوائی از بین رفت و گذار از سطح آگاهی کاذب خرده بورژوائی به سطح آگاهی پرولتاریائی سیال گشت و زمینه را برای بروز فاجعه‌های انسانی هموار گرداند.

ادامه دارد

آوریل ۲۰۱۳

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پا نوشت‌ها :

W.I. Lenin: „Werke“, Band 21, Dietz-Verlag 1974, Seiten 92-93

W.I. Lenin: „Werke“, Band 21, Dietz-Verlag 1974, Seite 292

منظور لایحه‌ای است که در مجلس رایشتاگ آلمان برای دریافت وام با هدف تأمین بودجه ارتش برای شرکت در جنگ تصویب شد. کائوتسکی که عضو مجلس رایشتاگ نبود، با پیروی از مواضع مارکس انگلس در رابطه

با جنگی که در سال ۱۸۷۰ بین ارتش پروس و فرانسه درگرفت، از فراکسیون سوسیال دمکرات خواست به این لایحه فقط هنگامی رأی مثبت دهند که در آن جنبه دفاعی جنگ قید شود و در غیر این صورت، برای آن که حزب سوسیال دمکرات هم چون دوران بیسمارک، دوباره ممنوع و غیرقانونی نشود، پیشنهاد کرد به آن لایحه رأی ممتنع داده شود. برخلاف پیشنهاد کائوتسکی، فراکسیون حزب سوسیال دمکرات آلمان در مجلس رایشتاگ به آن لایحه بدون قید جنبه دفاعی جنگ، رأی مثبت داد و به همین دلیل در حزب دو انشعاب رخ داد. از یک سو روزا لوکزمبورگ و کارل لیبکنشت که می پنداشتند جنگ سبب تحقق انقلاب در آلمان خواهد شد، سازمان اسپارتاکوس را به وجود آوردند و از سوی دیگر جناحی به رهبری کائوتسکی و برنشتاین «حزب سوسیال دمکرات اولیه آلمان» را تأسیس کردند تا نشان دهند که به ارزش های گذشته حزب وفادارند.

W.I. Lenin: „Werke“, Band 21, Dietz-Verlag 1974, Seite 313

Ebenda, Seite 317

Ebenda, Seiten 317-318

Ebenda, Seite 318

Ebenda, Seite 416

Die Neue Zeit, Nr. 33, 1915, Seite 241

W.I. Lenin: „Werke“, Band 21, Dietz-Verlag 1974, Seiten 418-419

Die Neue Zeit, Nr. 33, 1915, Seite 77

W.I. Lenin: „Werke“, Band 22, Dietz-Verlag 1972, Seite 144

Ebenda, Seite 145

Ebenda, Seite 146

Ebenda, Seite 146

Ebenda, Seiten 147-148

Ebenda, Seite 148

Ebenda, Seite 152

Ebenda, Seite 153